

چند نمونه باز آفرینی حافظ از شعر دیگران

دکتر ابراهیم قیصری
مدرس دانشگاه

بیش از ۸۰ سال پیش، سیاستمدار حکیم و ادیب سخنور سخندان مرحوم محمدعلی فروغی ذکاء الملک که در مراسم افتتاح آرامگاه فردوسی از مقام او و اهمیت شاهنامه سخن می‌گفت؛ چهار تن از بزرگان شعر فارسی را اصطلاحاً ارکان اربعه زبان و ادبیات فارسی خواند. این چهار تن عبارتند از: فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ.

بی‌گمان نه فروغی خواسته اجر و ارج دیگر سراینده‌گان را نادیده بگیرد و آثار جاودانه‌ای چون رباعیات خیام، حدیقه الحقیقه نامور سنایی، منظومه‌ی پرآوازه‌ی منطق‌الطیر عطار، قصاید پرمغز ناصر خسرو و پنج‌گنج نظامی را به کناری بگذارد و نه من‌بنده که پس از گذشت ۸۰ سال از آن تاریخ که بدان اشاره کنم چنین می‌اندیشم.

بعید است گوینده‌ی آن مقال که خود از مصححان صاحب صلاحیت رباعیات برگفت و گوی خیام است از کنار آن جدل‌نامه تاریخ بشر بی‌اعتنا گذشته و در آینه این سخن خیام، چهره‌ی خود را ندیده باشد، آنجا که می‌گوید:

گر آمدنم به من بُدی نامدمی و نیز شدن به من بدی کی شدمی
بهتر نبودی که اندرین دیر خراب نه آمدمی نه شدمی نه بدمی؟

یا از شاعری دیرآشنای عبوس مغلغوی، این دو بیت غزل‌گونه را نخوانده و لذت نبرده باشد، آنجا که می‌گوید:

ای ماه شب است پرده وصل بساز وی چرخ مدر پرده خاقانی باز
ای شب! در صبحدم همی دار فراز وی صبح، کلید روز در چاه انداز

همو این غزل ملامتی‌گونه و رندانه‌ی عطار را نیز چه بسا در خلوت دل با خود زمزمه هم کرده باشد که:

خوب، شیوه بیان، کلمات و اشارات مکانی و نام‌های مورد احترام و موجه یا وجیه که در کلام عطار در گردباد شطحیات چون برگ کاه آن و این سو می‌پرند بیشتر جلب توجه می‌کند تا مثلاً این بیت رندانه خواجه شیراز که فرمود:

یاد باد آن که خرابات‌نشین بودم و مست وانچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

پس چرا مرحوم فروغی تعدد و تنوع آثار عطار و حقیقتاً تقدّم زمانی و به تعبیری مکانی او را در نظر نگرفت و به جای حافظ عطار را نشاناند؟ این رشته سر دراز دارد! نکته دومی که به عنوان مقدمه سخن اصلی که در پیش داریم باید عرض کنم نوع پیام‌ها و سنخ و صنف پیام‌گذاران «ارکان اربعه» شعر فارسی است. به برکت وجود شاهنامه فردوسی هر ایرانی نژاد شناسنامه‌ای در دست دارد که در صفحه‌نسخت آن ایرانی بودن، در صفحه دوم زبان پارسی و در صفحه سوم که طول و عرض آن ناپیدا کرانه است فرهنگ ایران درج است.

آثار مولوی از دو چاشنی خاص برخوردار است که باب طبع ذائقه بشری است علی‌قدر مراتبهم! به همان نسبت که به اقتضای کلام تعلیمی در مثنوی سخن نرم و آرام و لطیف ادا می‌شود در غزلیات شمس کلمات، معانی و موسیقی شعر از در و بام وجود خواننده و شنونده بالا می‌رود:

آب زیند راه را هین که نگار می‌رسد مژده دهید باغ را چون که بهار می‌رسد

البته در مثنوی هم مولوی با همه حفظ آرامش لازم در کلام تعلیمی، گاه شور برمی‌دارد و می‌گوید:

حرف و گفت و صوت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم

سعدی در بوستان و گلستان بین صفا و مروه سعی کند. یعنی بین دو جهان حقیقت و واقعیت قدم می‌زند، در غزل، جهان سومی می‌سازد که نه آن است و نه این. بیند در عالم امکان و این جهان شش جهت، بیتی را که نقل می‌کنم چه مکان و مقامی دارد:

کاش که در قیامتش بار دگر بدیدمی کآنچه گناه او بود من بکشم غرامتش

نوبت دور زمان به خواجه رندان جهان می‌رسد، حافظ که خطاب به او باید گفت: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری! حافظی که در طول تاریخ ادب فارسی و باور مردم او را «لسان الغیب» گفته‌اند. لسان‌الغیب نه از آن بابت که گفته باشد غیب می‌دانم،

نه چنین است که لا یَعْلَمُ الغیب الا هو! او با روح و ذهن پرتلاش سیال خود به زوایای تاریک و روشن انسان که در بعضی موارد برای خواجه هم چندان شناخته شده نیست سر می‌زند و سراغ از گمشدگان می‌گیرد و در اوجی از عظمت اشراق و شهودی می‌گوید:

هر دم از روی تو نقشی زندهم راه خیال با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

و در همین حال و هواست که قلندروار ندا سر می‌دهد که:

در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

حافظ با استفاده از اصطلاح شناخته شده هاتف غیب که در کنار اصطلاح «لسان الغیب» راهی به دهی می‌برد از زبان او دوگونه حرف می‌زند: پیام اخلاقی^۵ سخنان شطح‌آمیز، شرّ انگیز و شورآمیز.

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت
هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت: بپخشند گُنه می بنوش
عفو الهی بکنند کار خویش مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه دانی خموش

از هشت مورد کاربرد هاتف، صدای او از یک مکان مقدّس به گوش نمی‌رسد. ولی در برابر سه مورد است که صدای هاتف را از ناکجا آباد میخانه می‌شنویم. ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت!

پس از این مقدمه وقت سوز و کم‌نمک می‌رسیم به اصل مطلب که بازآفرینی و لیاقت میراث داری حافظ است از شعر دیگران و خدمات شایسته‌ای که به درخشندگی و پایداری آن مضامین کرده است. طرفه آن که صاحب ملک اصلی را اندک شماری از متخصصان دورا دور می‌شناسند و سگه تمام عیار مضمون به نام حافظ می‌درخشد. البته باید گفت که بهره‌مندی حافظ از شعر پیشینیان جنبه اقتباس و سلخ و سرقتِ صرف ندارد بلکه بیشتر از خود مایه می‌گذارد. ولی در مثل، گاه کلاغ سیاه دیگران را گرفته و از آن تذرو و طاووس و کبوتر تیز پرواز ساخته است.

این بنده هیچ میدان با اجازه از بزرگان صاحب صلاحیت ادب پارسی خوش دارم خواجه را «خضر شعر فارسی» بخوانم. تمام سرچشمه‌های زلال وجودشان و روان شعر

پارسی، سرانجام جمع آمد و آب حیات ابدی «غزل حافظ» را ساخت. این آب، خاصیت آب معروف دو مولکولی ندارد. وقتی کفی از غزل‌های حافظ را زیر ذره‌بین می‌گذاریم و می‌نگریم بیا و ببین!

از رودکی و فردوسی گرفته تا معاصران حافظ همه چشم بیننده را می‌نوازند. چون از این زلال بهشتی بنوشیم مزه تمام مضمون‌های گذشتگان شعر را کم و بیش می‌مزیم. رگه‌ای از شعر تازی هم چندین و چند مورد چاشنی کلام است. بنا به مقدمه محمد گلندام یار دبستانی حافظ، خواجه شیراز دواوین اکثر شاعران مشهور عرب را در مطالعه داشته است. زیرا زبان عربی علاوه بر زبان کلام الله در دنیای فرهنگ و ادب آن روزگار زبان علم نیز بود. جایی هم خواجه به عربی دانی خود می‌بالد و می‌گوید:

اگرچه فضل و هنر پیش یار بی ادبی ست زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی ست

ذکر این موضوع معروف بیت ملامع آغاز دیوان هم که پای آلوده و نام نابوده یزید بن معاویه را ناشیانه در بحث‌های حافظ‌پژوهی باز کرد خالی از ضرر نیست. نوشته‌اند و دیگران هم تکرار کرده‌اند که بیت تازی «الا یا ایها السّاقی ادر کأساً و ناولها» از یزید است و نه چنین است. دیگر تازی‌گویان هم مشابه به این مضمون دارند از جمله: بیت عباس بن احنف شاعر معاصر هارون الرشید:

یا ایها السّاقی ادر کأسنا واکرر علینا سیّد الاشربات

تطهیر کنیم کلام را با ذکر یک اشاره قرآنی آنجا که فرمود: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (انعام/۱۶۴). و حافظ تبرکاً آورده است:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

بازآوری یا بهتر بگوییم بازآفرینی حافظ از گفته‌های پیشینیان آن‌چنان هنرمندانه و نازک‌آرای است که اگر صاحبان اصلی مضامین سر از خاک بردارند و قد و قامت رشید زادگان و فرزندان خیال و احساس خود را ببندد چنان غرق جمال و کمال آنان می‌شوند که در نگاه اول شاید آن‌ها را نشناسند.

چون نمونه‌های کار را باید نشان بدهم از «آدم الشعرا» - رودکی - آغاز باید کرد. کدام ادیب و یا دوستدار ادب فارسی است که این کلام دلنشین رودکی را نخوانده و حتی نشنیده باشد؟

روی به محراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز

و حافظ با استفاده از چند کلمه محور و نکته‌های عرفانی در غزل خود بازآفرینی کرده است:

و حافظ با استفاده از چند کلمه محوری و نکته‌های عرفانی در غزل خود بازآفرینی کرده است:

- در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
- می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
محراب ابروی تو حضور نماز من

یا در غزل شورانگیز:

- بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

آنجا که می‌گوید:

به نیم شب اگر ت آفتاب می‌باید
ز روی دختر گلچهر زر نقاب انداز

سابقه‌اش در قصیده معروف «مادر می» رودکی است آنجا که گفت:

آن گه اگر نیم شب درش بگشایی
چشمه خورشید را بینی تابان

از حکیم توس هم باید یاد کرد آنجا که در آغاز داستان رستم و اسفندیار:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد بجز ناله زو یادگار

آیا حافظ در سرودن بیت نخست غزل معروف خود در یک لحظه برق‌آسا ذهنش

متوجه «سخن گفتن بلبل به پهلوی» نبوده است که می‌گوید:

بلبل ز شاخ سرو به گلپانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی؟

یا:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

صحنه‌ای از گزارش فردوسی را فریاد می‌آورد آنجا که موبدان زال ز را می‌آزمایند؟

چهارم چنین گفت کان مرغزار
که بینی پر از سبزه و پر ننگار
یکی مرد با تیز داسی بزرگ
سوی مرغزار اندر آید سترگ

همی بدرود از گیا خشک و تر
تر و خشک یکسان همی بدرود
زمانی پرا ندیشه شد زال زر
دروگر زمانست و ما چون گیا
به پیر و جوان یک به یک ننگرد
جهان را چنین است ساز و نهاد
نپردازد او هیچ از این کار سر
وگر لابه سازی سخن نشنود
برآورد یال و بگسترده پر
همانش نییره همانش نیا
شکاری که پیش آیدش بشکرد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

حافظ در تصویر زندگی موجود بر روی کره خاک - بی آن که نا امید از وعده‌های فردای الهی باشد با پیشینه‌ای که از اندیشه خیامی - دم غنیمت است - دریافته آن جهان را این جهانی، ملموس و نزدیک آورده است و نکته‌های حسّاس و گاه نگفتنی گفته است و در مناظرات خود با زاهدان ظاهرپرست سخنانی دارد چون پل صراط: از مویباریک‌تر و از شمشیر تیزتر.

فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مه روی و جام می

این بیت و رای صورت ظاهر ساقی مه روی و جام می، دورنما و سایه روشنی از یک انسان دارد که بتواند به شایستگی و بایستگی هم این دنیا را بشناسد و قدر بداند و هم لیاقت استفاده از نعم بهشتی فردا را در خود ایجاد کند. با این فرضیه که عرض شد حالا بی دغدغه خاطر، رباعی مشهور خیام را می خوانیم:

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا می ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار همین خواهد بود

در حاشیه بیتی از خواجه رندان بیاورم که یک جهان اخلاص بندگی از نوع «پسندم آن چه را جانان پسندد» با خود دارد.

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست

بازآفرینی‌های اندیشه خیامی در غزل‌های حافظ به لفظ و معنی کم نیست. نمونه را

در چند بیت یک غزل ببینیم و برویم.

- صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن
- زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
- خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
- روزی که چرخ از گل، کوزه‌ها کند
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
ما را ز جام باده گلگون خراب کن
گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن
زنهار کاسه سر ما پر شراب کن

- آمد سحری ندا ز میخانه ما کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانۀ ما زان پیش که پر کنند پیمانۀ ما

بردار پیاله و سبو ای ساقی بر گرد به گرد سبزه زار و لب جو
کاین چرخ لبی قدّ بتان دلجو صد بار پیاله کرد و صد بار سبو

از روح بلند سنایی بزرگ عذرها می خواهم که به خاطر تنگی مجال فقط یک نمونه
از ایشان می آورم، بی هیچ تشریح و توضیحی.

حافظ در غزلی تلمیح، وزن و برخی مضامین سنایی را بازآوری کرده است:

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انّی رأیتُ دهرأً من هجرک القیامه

و سنایی فرموده است:

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه قالتُ رأی فؤادی من هجرک القیامه

نوبت مولوی است:

آب زنید راه را چون که نگار می رسد مژده دهید باغ را چون که بهار می رسد

اجازه بفرمایید کار بازآفرینی شعر مولانا را با دو کلمه کلیدی آغاز کنیم: مولوی در
غزلی معروف می فرماید:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

و حافظ آورده است:»

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

از میان فرزندان خانواده پر اعتبار ادب فارسی، کدام فرزند را سراغ دارید که خوش قد
و قامت تر، شوخ و شنگ تر، همیشه جوان تر، شیرین زبان و نکته دان و پر هیجان تر از
«غزل» باشد؟ نوعی از شعر جاودانه فارسی که شناسنامه «عشق» است و

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب

از هر زبان که می شنوم نامکرر است

چند نمونه بازآفرینی حافظ از شعر دیگران _____ / ۱۲۵

اما این پدیده مرموز که با همه نام و نشان‌ها بی‌نام و نشان است. در عین حال هر کس به قدر فهمش، فهمیده ملّعی را.

سنایی خوب گفته است:

پرسید یکی از عاشقی چیست؟ گفتم که چو من شوی بدانی

و مولوی چندین و چند جا از این بی‌نام و نشان معروف، سخن‌ها گفته است:

حدیث عشق هم از عشق باز باید جست که او چو آینه هم ناطق است و هم الکن
یا:

عقل در شرحش چو خر در گل بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

و خواجه باز آفرینی کرده و گفته است:

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند کان کس که گفت قصه ما هم ز ما شنید

ببینید در بازآفرینی این مضمون بسیار عمیق عرفانی، خواجه شیراز با چه ظرافت و دقتی بحر را در کوزه که نه، در یک قطره شفاف و زلال فشرده است.

گفت آدم که ظلمنا نفسنا او ز فضل حق بُد غافل چو ما
بعد توبه گفتمش ای آدم نه من، آفریدم در تو آن جرم و لِحَن؟
نه که تقدیر و قضای من بُدان چون به وقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب بگذاشتم گفتم من هم پاس آنت داشتم

حالا عصاره معنی را در کلام حافظ بخوانید:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

از دقت در غزلیات حافظ متوجه می‌شویم که دیوان ابن یمین فریومدی را خوانده و برخی مضمون‌های دلخواه و متناسب با ذوق و اندیشه خود را از آن شاعر بازآفرینی کرده است. تردیدی نیست که فضل تقدّم زمانی در این گونه مضامین از آن ابن یمین به حساب می‌آید، ولی تقدّم فضل بیانی از آن خواجه شیراز است. اینک نمونه‌ها:

ابن یمین:

ای روی دلربای تو باغ و بهار حُسن ای خطّ مُشکبار تو نقش و نگار حُسن

حافظ:

ای روی ماه منظر تو نوبهار حُسن خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن

ابن یمین:

می نوش و ناامید ز غفران حق مباش کافزون ز جرم بنده بود عفو کردگار

حافظ:

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بیخشنند گنه می بنوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه دانی خموش

ابن یمین:

گفتم ای دوست دلم بسته زلف زنجیر تو شد گفت دیوانه همان به که بود در زنجیر

حافظ:

باز مستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ زان که دیوانه همان به که به زنجیر بود

ابن یمین:

کنجی که در او گنجش اغیار نباشد کس از تو و بر تو ز کس آزار نباشد
فردی و کتابی و شرابی و ربابی شرط است که باقی بجز از یار نباشد
این دولت اگر دست دهد ابن یمین را با هیچ کسش در دو جهان کار نباشد

حافظ:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی علوم فراغتی و کتابی و گوشه چمنی من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پیم افتد خلق انجمنی

خوب!

به شیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش

به سلام سعدی می رویم که سرحلقه صاحبان کمال است.

در دیوان حافظ تا آنجا که من در شرح «یک نکته از این معنی» با آن روبه‌رو بوده‌ام و چه بسا نکته‌هایی هم از دید و ذهن بنده نادیده مانده، بیش از ۴۰۰ مورد نشانه‌هایی روشن از بازآفرینی مضامین شیخ اجل سعدی دیده می‌شود. اینجا مجال نقد و قضاوت نیست ولی با حفظ احترام پادشاه سخن باید بگویم - و البته - همه گویند ولی گفته سعدی دگرست. در بسیاری از موارد بازآفرینی‌های لسان الغیب از آفریده‌های افصح المتکلمین زیباتر است.

سعدی یک قرن پیش از حافظ گفت:

همه عمر برندارم سر ازین خمار و مستی که هنوز من نبودم که تو در دلم نشست

و حافظ یک قرن بعد گفت:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

در بگیر و ببند عشق، چنان که افتد و دانی، سعدی و حافظ گرفتار عرف و اخلاق جامعه خود بوده‌اند. یکی از اشارات سعدی را می‌آورم و سپس بازآفرینی حافظ را:

من از آن گذشتم ای دوست که بشنوم نصیحت برو ای فقیه و با ما مفروش پارسایی

تو که گفته‌ای تأمل نکنم جمال خوبان بکنی اگر چو سعدی نظری بیازمایی
حافظ ساخته است:

منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان معذور دارم که تو او را ندیده‌ای

دقت، بازیابی، نکته‌دانی و بازآفرینی خواجه گاه فقط از طریق یکی دو کلمه بیش نیست. مثلاً شما فکر می‌کنید بازآفرینی این بیت را حافظ از کجا آورده است؟ از متنی که اصلاً غزل نیست. کتاب اخلاقی^۱ تربیتی معروف سعدی یعنی از «بوستان» جرقه مضمون بیتی هم که حافظ ساخته دو کلمه است: شیرین^۲ شمع.

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع

که حکم آسمان این است اگر سازی اگر سوزی

و حکایت بوستان:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت:

که من عاشقم گر بسوزم رواست
بگفت ای هوادار مسکین من
چو شیرینی از من بدر می‌رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
که ای مدّعی عشق کار تو نیست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
تو را گریه و سوز باری چراست
برفت انگبین یار شیرین من
چو فرهادم آتش به سر می‌رود
فرو می‌دویدش به رخسار زرد
نه صبر داری نه یارای ایست
من استاده‌ام تا بسوزم تمام

یک مضمون اخلاقی هم بیاوریم و بگذریم. سعدی گفته است:

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب
بهرت ز طاعتی که به روی و ریا کنیم

و حافظ بازآفرینی کرده است:

می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهرت ز طاعتی که به روی و ریا کنند

نمونه‌هایی که گذرا ذکرشان رفت از شاعران طراز اول بود و هنوز هم نگفته‌ها باقی است. حافظ در بازآفرینی‌های خود به سراغ دیوان شاعران اگرچه نه گمنام ولی کم نام هم رفته است که برای نمونه چند مورد را می‌آوریم. خواجه در بیت دوم غزل ۲۶۳ می‌فرماید:

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

یکی دو تن از حافظ پژوهان ارجمند هم گفته‌اند، حافظ از این بیت سعدی متأثر بوده است:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانست دهد باز

و اگر دقیق‌تر تعقیب کرده باشند ظاهراً مأخذ آن قابوسنامه است. اینجا بنده عرض می‌کنم اولاً کل مضمون از شاعری است به نام قُمری آملی در قرن ششم (دیوان: ۴۱۷) و نیم بیت دوم خواجه، تضمینی است از آن‌جا که قمری گفت:

مرا به باده فکن یک‌سره و نکویی کن
که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

چند تن از کتاب‌خوانان شعرشناس شاعری را به نام ضیاء خجندی متخلص به «پارسی» که شیرازی الاصل بوده است می‌شناسند؟ او شاعر قرن ششم است و مقیم هرات ولی

هم‌ولایتی او حافظ، ضیاء را می‌شناخته و از او شعر خوانده و بیتی تضمین کرده است. شعر هر دو چنین است.

(۱)

از جان دعای دولت او می‌کنند خلق یا رب دعای خسته‌دلان مستجاب کن

(۲)

حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا یا رب دعای خسته‌دلان مستجاب کن

قطب‌الدین اوشی، معروف به خواجه بختیار کاکي گوینده گمنام دیگری است که حافظ مضمون مشهور و زیبایی از او بازآفرینی کرده است.

کاکي گفته:

تا عکس روی یار درافتد به جام ما ساقی بیار جام می لعل فام ما
ما همنشین یار وفادار گشته‌ایم ای بی‌خبر ز لذت وصل مدام ما

و حافظ می‌گوید:

ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

همام تبریزی را به یاد این گله به جای او همه می‌شناسند که گفت:

همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

و ظاهراً خواجه به عنوان احترام و دلجویی از او چندین مضمون دلنشین همام را بازآفرینی کرده است. از آن جمله همام گفته است:

آن چشم شوخ و سنگ او و ابروی پر نیرنگ او

و آن طره شبرنگ او چونست ای باد سحر

و حافظ آورده است:

با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

در مثل است که سلمانی‌های قدیم وقتی بیکار می‌شدند سر خودشان را اصلاح می‌کردند. حالا ° بلا تشبیه - حکایت حافظ است. بنده پانزده سال پیش موارد بازآوری‌ها و بازآفرینی‌های دیوان حافظ را بررسی کردم و حاصل کار کتابی شد در ۳۶۸ صفحه به صورت موضوعی و الفبایی. این جا فقط یک نمونه از آن کتاب یعنی «پرده گلریز» را می‌آورم. ذیل حرف «ط»

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
- جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

ارادتی بنماتا سعادت بیبری
که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

